

قدرتِ داشتن یک زندگی موفق

موفقیت، تعادل، رضایتمندی
تحلیل یک جراح و میراث یک پدر
دکتر رابرت اچ. آشر
ترجمہی سارا افراز

www.ketab.ir

Osher, Robert H.

آشور، رابرت ایچ.

قدرت داشتن یک زندگی موفق: تحلیل یک جراح و میراث یک پدر/ رابرت

ایچ.ا.ا. ترجمه‌ی سارا افراز.

مهران: پندار تابان، ۱۳۹۶.

ISBN: 978-600-8593-56-0

شاب

مهر، تنوع می براساس اطلاعات فیبا.

The real ABCs : achievement, balance, and contentment: A surgeon's analysis and a father's

نهاد، صلی:

contentment: A surgeon's analysis and a father's legacy, c2009

موضوع: پزشکی

افراز، سارا، ۱۳۵۲، مترجم

۶۱۰/۹۲۲

R۱۳۴/۵۴۳

۱۳۹۶

۴۸۲۲۴۰۰

شماره کتابشناسی ملی:

قدرت داشتن یک زندگی موفق

دکتر بابک اج. اشرف

سارا افشار

نیت جانر اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰

تیراژ: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

شابک: ۷۸-۶۰۰-۸۵۹۳-۵۶-۰

کلیه حقوق محفوظ است.

تهران: خیابان انقلاب اسلامی، روبه روی

دانشگاه تهران، پلاک ۱۳۹۰

تلفن: ۶۶۴۰۴۵۳۲

Email: PendarTaban@gmail.com



پندار تابان

فهرست فصول

مقدمه.....	۱۱
فصل اول.....	۱۱
فصل دوم.....	۱۳
فصل سوم.....	۱۷
فصل چهارم.....	۳۳
فصل پنجم.....	۳۷
فصل ششم.....	۴۷
فصل هفتم.....	۴۹
فصل هشتم.....	۵۳
فصل نهم.....	۵۵
فصل دهم.....	۵۹
فصل یازدهم.....	۶۱
فصل دوازدهم.....	۶۱
فصل سیزدهم.....	۷۱
فصل چهاردهم.....	۸۱
فصل پانزدهم.....	۸۷
فصل شانزدهم.....	۹۱
فصل هفدهم.....	۹۷
فصل هجدهم.....	۱۰۱
فصل نوزدهم.....	۱۰۷
فصل بیستم.....	۱۱۳
فصل بیست و یکم.....	۱۱۹
فصل بیست و دوم.....	۱۲۱
فصل بیست و سوم.....	۱۲۳
فصل بیست و چهارم.....	۱۲۹
فصل بیست و پنجم.....	۱۳۷
سخن آخر.....	۱۴۱

صدای دستگاه ام. آر. آی. گرفته شده بود. حتی با وجود محافظ گوش، صدای بی رحمانه‌ی چرخش مسلسل وار آن، دور سرم بود. اخل تونل دستگاه تصویرگر، احساس می کردم مثل یک قربانی حادثه‌ی ریسک معدن، زیر زمین گیر کرده‌ام. نمی ترسیدم. فقط بی نهایت غمگین بودم و حس بی پناهی و نومیدی وجودم را فرا گرفته بود. ساعاتی پیش، به من گفته بودند که یک غده‌ی بدخیم به اندازه‌ی یک آناناس در کلیه‌ام وجود دارد و تلاش می کردم تا با جواز مرگی که همان لحظه صادر شده بود، کنار بیایم.

این که چشم پزشکی پنجاه و سه ساله‌ای بودم که در مرز بین الملی و موفقیت گسترده پیدا کرده بود، مرا خیلی تسکین نمی داد. زمانی که انسان با مرگ مواجه می شود، دستاوردهایش به نظر بسیار کم ارزش می آیند. از مرگ هم نمی ترسیدم زیرا در زندگی به دفعات، موهبت الهی نصیبم شده بود. ایمان بسیار قوی هم داشتم. ولی زمانی که به دختر شش ساله‌ام فکر می کردم، غم عمیقی در وجودم سرازیر می شد. وضع فرزندان بزرگ ترم خوب خواهد بود، ولی چه کسی شیشه‌ی عینک این کوچولو را پاک کند؟ چه کسی به او یاد دهد چه طور توپ را پرت کند و بگیرد؟ وقتی که مورد تمسخر قرار گرفت، چه کسی از او حمایت کند و او را دلداری دهد؟

انفجار صدای مسلسل وار ام. آر. آی. ناگهان قطع شد و جای خود را به سکوت

هولناکی داد. مغزم می چرخید. پنجاه و سه سال تجربه و آگاهی اندوخته، داشت به باد فنا می رفت. زندگی بسیار خوبی کرده بودم و مطمئناً راهی وجود داشت تا بتوانم بعضی از درس هایی را که آموخته بودم، به فرزندانم منتقل کنم. در شرف انجام یک عمل جراحی اضطراری بودم و جراح وظیفه شناس، تمام مراحل اطلاع رسانی و جلب رضایت مرا انجام داده و به من گفته بود که احتمال بسیار کمی وجود دارد که بتوانم از این سرطان جان سالم به در ببرم. در آن لحظه، داخل دستگاه ام. آر. ای. تصمیم گرفتم چنانچه زنده بمانم، مجموعه درس های کوتاهی را برای انتقال به عزیزانم بنویسم و اسرار نحوه ی برنامه ریزی، نظم و دستیابی به موفقیت شخصی و کاری را برایشان قرار دهم. شاید آنچه من انتقال دهم به شغل پنج فرزندم کمک کند و شاید آنچه به یسار کیفیت زندگیشان را هم تحت تأثیر قرار دهد.

احساس کردم بچه ریش قرار گرفته بودم، به نشانه ی این که ام. آر. ای. به پایان رسیده است، شروع به حرکت کرد. ناگهان حسی از خوش بینی وجودم را پر کرد. من این جراحی را انجام می دادم و مصمم هستم تا میراثی کتبی برای فرزندانم به جای بگذارم. پاراگراف به پاراگراف به آنها خواهم گفت که چه آموخته ام و هر یک از فرزندانم می توانند هر آنچه را که در جهت دستیابی به اهداف خود مفید می یابند و خوشحالشان می کند، از آن فراگیرند. بگذار، جراح فرود آید. من باید کتابی بنویسم!